بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 30/8/1386

بحث سر دلالت جمله شرطیه بر مفهوم بود عرض شد که جمله شرطیه به عقیده صاحب حدائق دال بر مفهوم است به دلیل روایتهایی که به مفهوم آیات قرآن درونش تمسک شده است. عرض کردیم اینجور مواردی که ایشان ذکر کرده است مفهوم دارد ولی مفهومش به خاطر خصوصیات مقام است و یک نمونه دیگری که مرحوم آقای خوئی هم ذکر کردند از همین سنخ است جایی که در مقام بیان حکم ذبیحه است حالا آن روایت را من میخوانم**: عن ابی بصیر المرادی سألت اباعبدالله علیه السلام عن الشاط تذبح فلا تتحرک ویفرق منها دمٌ کثیرٌعدید فقال علیه السلام لا تأکل انّ علیٍ علیه السلام قال یقول إذا رکزت الرجل او طرفة العین فکل** به مفهوم کلام حضرت امیر امام صادق صلوات الله علیه تمسک کردند که مفهومش اینست که وقتی که این شرط تحقق پیدا نکرد رأس و رجل و طرف العین مجرد دم کثیرِعدید کافی نیست باید تحرکی داشته باشد ذبیحه تا حکم را به تحقق ذبحش شود به این تمسک شده است اینجا روایتی که از حضرت امیر صلوات الله علیه است در مقام بیان احکام ذبیحه است که کی ذبیحه را می خوریم و کی ذبیحه خورده نمی شود و بیان حکم شرط نیست که در مثلا اذا رکبت الرجل که اگررجل حرکت کرد یا عین بخواهد حکم این صورت را بیان کند ونسبت به صورتهای دیگر در مقام بیان نباشد این شبیه همان **سألت عن البختش فقال إذا کان حلواً یهذب الإناء وقال صاحبه قد ذهب ثلثاه و ذهب ثلث فلابأس بشربه** شبیه همان است که در مقام بیان موارد حکم موضوع است یا فمن شهد منکم الشهر فلیصمه شبیه این است که شهررمضان الذی انزل فیه القرآن حکم یک انسان را در شهر رمضان میخواهد بیان کند. آن هم در مقام بیان حکم ذبیحه است و به خصوص من مراجعه نکردم شاید روایتهای روشنتری هم باشد که این مطلب را میرساند همینجوری هم خود قضیه روشن است که در مقام بیان حکم ذبیحه است وجایی که درمقام بیان حکم ذبیحه است در یک صورتش بگوید که میتوانی بخوری معنای دیگرش این است که در صورت دیگر نمی شود خورد این خودش مفهوم دارد من هنای اظهریک نکته ای را باید توجه به آن کرد من مراجعه کردم یک موقعی به کلمات قوم در مورد مفهوم آن بحث تاریخچه مفهوم که نگاه میکردم دیدم مثلا بعضی موارد بعضی از فقها می گویند که این جمله دلالتش بر اساس مفهوم است چون ما مفهوم شرط را مثلا قبول نداریم پس بنابراین مفهوم هم نداریم خیلی از مثالهایی که میگفتند این جمله مبتنی است بر مفهوم شرط قرائن مقامیه روشن است که در مقام مفهوم است یعنی از همین سنخها است اینکه ما به طور کلی مفهوم شرط را قائل نشویم این معنایش این نیست که به خصوصیات مقام را توجه نکنیم خیلی وقتها خصوصیات به گونه ای هست که آنها مفهوم دارد و حالا من جمله این مثال را توجه بفرمایید که خیلی مثال خوبی است بعد آن نکته ای که در مورد خصوصیت مقام عرض میکردم این مثال معروف **اذا خفی الاذان فقصّر وإذا خفی الجدران فقصّر** آن مثال آنجا مفهوم داشتن این دو جمله خیلی روشن نیست در این دو جمله ای که معروف به این لفظ نقل میکنند ولی لفظی که دراحادیث وارد شده است آن الفاظ خیلی مفهوم داربودنش واضح است مثلا ببینید **عن محمدبن مسلم قال قلت لابی عبدالله علیه السلام الرجل یرید السفر متی یقصّر قال إذا توارا من البیوت** اصلا سوال از مورد جزاست زمان تقصیر را برای ما بیان کنید میگوید اذا توارا من البیوت عرض کردم جایی که در مقام بیان جزا باشد مفهوم دارد این از مثالهای روشن همین بحث است یا مثال دیگر **قال سألته عن التقصیرقال اذا کنت فی الموضع الذی تسمع فیه الأذان فأتمّ فإذا کنت فی الموضع الذی لاتسمع فیه الاذان فقصّر** حالا اینکه هردو به مفهومش هم تصریح کرده است ولی اگر تصریح به مفهومش هم نبود فقط جمله دوم بود سألته عن التقصیرقال اذا کنت فی الموضع الذی لا تسمع فیه الأذان فقصّر سوال از موارد جزا کرده است تقصیر کجا هست؟ اگر یک شرط را ذکر کردند پیداست شرط دیگری ندارد سوال نکرده است که شرط حکمش چیست سوال از موارد جزا کرده است اینها مثالهای واضحی است برای مفهوم داشتن جایی که از جزا سوال کرده باشد یک مثالش است جایی که از یک موضوع کلی سوال کرده باشد امام علیه السلام در پاسخ یک شقّش را بیان کرده باشد منطوقا اگر شقّ دیگرش را با مفهوم نخواهد القا کند بین سوال وپاسخ هماهنگی نیست سوال کاملا پاسخ داده نشده است ظهور جواب در اینکه تمام سوال سائل می خواد پاسخ داده شود خود این قرینه میشود برای مفهوم. دو نکته مهمی که در مفهوم دار بودن است را باید مد نظر داشت. جایی که در مقام بیان موارد جزا باشد این یک موردکه مثال متی یقصرو روایت دیگر که هردوشان در مقام بیان موارد جزا هستند. دوم جایی که سوال عام است در پاسخ یک صورتش را منطوقا امام علیه السلام متعرض میشوند.همین ظهورتطابق سوال و جواب با همدیگر اقتضا میکند صورت دیگرش را به مفهوم فهمیده بشود هر دو هم مثالهای بسیار شایعی دارد که میتوانیم مفهوم را در موردش قائل شویم. عرض کردم یک مورد سومی هم حاج آقا میفرمودند که شرط متأخر باشد من تحقیق جدی نکردم روی شرط متأخر، بعید نیست یعنی ذوقا شرط متأخر فکر میکنم از مصادیق همان ضابطه اولی بود که ما ذکر کردیم که در مقام موارد جزا است اگرشرط متأخر باشد اگر نکته ای برای تأخیر شرط نباشد معمولا علت تقدیم شرط اینست که تکیه ما روی موارد جزاست، اساسا خیلی وقتها علت اینکه یک چیزی را مقدم میدلریم اینست که می خواهیم موارد آن را بیان کنیم، ایاک نعبد یک علتی که هست و استفاده میشود خیلی وقتها به خاطر اینست که تکیه بر ایاک میخواهد باشد یعنی جلو آوردنش کأنّ میخواهد در مقام حصر باشد ایاک نعبد. خیلی وقتها تقدیم به خاطراینچنین دلالتهایی است،اینجا هم گاهی اوقات تقدیم برای این است که میخواهد تکیه کند که میخواهم موارد جزا را بیان کنم أکرم زیدا إذا جاء یعنی در واقع تکیه میخواهد بگوید موارد اکرام رامیخواهم بیان کنم اکرام در چه صورت واجب است ،اگرعلت تقدیم جزا این هست که برای بیان موراد جزا باشد آن همان نکته ای است که ما عرض کردیم فکر میکنم که خیلی وقتها اینجور باشد میگویم تتبع جدی نکردم که موارد دیگرش را به دست بیاورم. مرحوم صاحب حدائق علیه الرحمه یک مورد دیگری را مثال زده است که این مورد از کلمات معصومین نیست ولی از کلمات روات است وبه این مورد تمسک کرده است. حالا روایتش را من میخوانم **عن هشام ابن حکم أنّه تناظر هو وبعض المخالفین فی الحکمین فی الصفین عمربن عاص وابی موسی الاشعری فقال المخالف إنّ الحکمین لقبولهما الحکم کانا مریدین لالاصلاح بین الطائفتین** ، غرض حکمین از اینکه تحکیم را پذیرفتند این بود که میخواستند اصلاح انجام بدهند **فقال هشام بل کانا غیر مریدین لالاصلاح بین الطائفتین فقال المخالف من أین قلت هذا قال هشام من قول الله تعالی فی الحکمین إن یریدا اصلاحاً یوثّق الله بینهما فلمّا اختلفا ولم یکن بینهما الاتفاقٌ علی امرٍ واحد فلم یوثّق الله بینهما علمنا أنّهما لم یرید الاصلاح** خیلی عجیب مرحوم صاحی حدائق چرا این روایت را در اینجا آوردن وار تباط این با مفهوم اصلا چیست؟ این خیلی واضح است که مفهوم ندارد، ببینید یک بحث بحث مفهوم است یک بحث بحث عکس نقیض است إذا جاء زیدٌ وجب اکرامه این مفهومش این است که **إذا لم یجئ زیدٌ لم یجب اکرامه** ، اما اینکه جزا را بیارید مقدم کنید شرط را مؤخر کنید ،منفیش کنید این عکس نقیض است ، اگه یک قضیه ای صادق باشد عکس نقیضش هم صادق است ، این دیگه مفهوم ندارد،در مفهوم جای شرط و جزا نباید عوض بشود ، سلب و ایجابش تغییر میکند، ولی شرط و جزا را جابجا کنید این میشود عکس نقیض به چی تمسک کردید ،میگه **إن یریدا اصلاحاً یوثّق الله بینهما** ، میگه عکس نقیضش این است إ**ن لم یوثّق الله بینهما فلم یریدا اصلاحاً** به این تمسک کرده میگه چون جزاء منتفی است پس شرط هم مننتفی هست ، این قیاس استثنائیِ معروف است ، قیاس استثناییِ معروف گاهی اوقات با ثبوت شرط ثبوت جزا را ما نتیجه میگیریم با وضع مقدم وضع تالی را نتیجه میگیریم گاهی اوقات با رفع تالی رفع مقدم را نتیجه میگیریم ، این قسم دوم است با رفع تالی رفع مقدم را نتیجه گیری میکنیم و این از انواع قیاس هست و ربطی به مفهوم و این بحثها ندارد البته در عکس نقیض یکسری بحثهای اصولی وجود دارد که اگر عکس نقیض مدلول یک ظاهری باشد نه نصّ صریح ، نصّ صریح باشد عکس نقیض حجت است حجت نیست ؟ آن اختلافاتی که بین مرحوم شیخ انصاری و صاحب کفایه است در این بحثها سرجای خودش هست ولی ربطی به مفهوم ندارد حالا آن هرچی ما آنجاها قائل باشیم این بحثها را باید در آن بحث عکس نقیض که خودش یک بحث اصولی است آنجاها طرح کرد نه در بحث مفهوم این را چرا اینجا آوردن نمیدانم،نکته ای که قبلا هم من اشاره کردم ، اساسا نهضت اخباریگری ، اخباری ها یک امتیازات نفسی داشتند، زهد و تقوا و امثال اینها ، چون معمولا غیر قابل انکار بوده است علمای بسیار با ورعی بودند و ضرب المثالهایی بودند ، مثل سید هاشم بحرانی از معروفین هست که صاحب حدائق میگه که اگر عدالت قرار باشد ملکه باشد فقط احراز عدالت دو نفر میشود، مقدس اردبیلی و سید هاشم بحرانی ، حالا جنبه های شخصیش را بگذریم ، یک تأثیری که در فرهنگ شیعه گذاشته اند که بسیار مهم و مثبتی است ، توجه به منابع اصلی است ، التفاط دادن به منابع اصلی که مطالب را از روایات در بیاریم و بحثهای عقلیِ بیخود را کم کنیم این یک تنبیه بسیار خوبی بوده که در اثر حرکت اخباری گری ایجاد شده و واقعا هم مثمر ثمر هست، ودر کنار این حرکت زمینه هاش را هم خودشان فراهم کردن ، اینکه ما اکثر که همهء مؤلّفین کتب حدیثی جوامع متأخری که یا اخباری هستن یا تمایل به اخباریگری دارند ، شیخ حر عاملی ، ملا محسن فیض اخباری هستند و مرحوم مجلسی تمایلات اخباری داشته است ، من د رمجموع نهضت اخباریگری را یک نهضت بسیار مثبت ارزیابی میکنم برخلاف بعضی تصورات که همیشه به عنوان یک واپس گرایی به آن توجه میشود که اصلا اینجوری نیست، اما یک نکته ای هست این نهضتی بوده که عمق ندارد یعنی مراجعه به منابع را به ارمان آوورده ولی نه با عمق ، بعدا وحید بهبهانی و امثال اینها بازسازی که کردن نهضت اصولی را از اخباریگری توجه به منابع را گرفتن که این تاثیری که حتی وحید بهبهانی و اینها خیلی اهل تتبع هستند به منابع اولیّه توجه دارند و این امتیاز وجود دارد، این که بحثهایی که شیخ حرّ عاملی در این بحث کرده صاحب حدائق کرده است نفس توجه خوب است ولی حالا عمق داشته باشند بتوانند خوب تعلیل کنند این روایت و امثال اینها را اصلا در آن چیزها نیستند، این است که گاهی اوقات یکسری اشتباهات خاصی هم مثل همین اشتباه ازشون رخ میدهد که به هر حال لازمه هر انسانی هست،خوب مرحوم آقای صدر بحث مفهوم را که دنبال میکنند مبانی مختلفی را که دال بر مفهوم هست ذکر میکنند ، به اطلاقات مختلفی که تمسک شده برای ثبوت مفهوم بحث میکنند و ردّ میکنند وحالا ما بعضی بحثهاشون را در آینده طرح میکنیم ، آخرش ایشان نتیجه میگیرند که همه این مبانیی که از راه اطلاق خواستند مفهوم را اثبات بکنند نا تمام است بعد خودش وارد راهی که خودش میخواهد برای اثبات مفهوم بهش برسند وارد آن میشوند،ایشان مقئمه ای دارند مقدمه خوبی است آن مقدمه را عرض بکنم ، ایشان میفرمایند که اساسا ما در فهم یک ظهوری که در یک مورد است راه حل های مختلفی وجود دارد ، گاهی اوقات راه حلهای استدلالیی که برای فهم یک ظهور ، گاهی اوقات یک قانون عام وجود دارد ما میخواهیم استدلال کنیم که این قانون عام آیا در مورد خاص مصداق دارد یا ندارد؟ بحث از صغرای یک کبرای مسلّم است ،میگه مثلا کبرای قرائن حکمت ، ما میخواهیم بگیم آیا قرینه حکمت که یک کبرای عام هست در یک مورد خاص صغری دارد یا صغری ندارد این یکجور، جور دیگه اینکه ما گاهی اوقات آن کلاممون یک ظهور مسلم دارد ، بین آن ظهور مسلم و آن ظهوری که مورد نظر ما هست ما ملازمه اش را اثبات میکنیم ، میگیم ملازمه ای وجود دارد بین این ظهور و ظهور محل بحث که در نتیجه ما استدلال میکنیم بر آن ظهور مسلم برای اثبات ظهور محل نزاع این هم یک جور، جور سوم این هست که نه ما در واقع در یک مورد خاصی ظهور روشن است ما آن نکته ظهوری که در آن مورد خاص هست آن نکته را تحلیل میکنیم ، میگیم سرّ آن ظهور چیست؟آن سرّ ظهور را که در میاریم در جاههای دیگه ای که آن سرّ و آن نکته وجود دارد آن حکم را تصویب میکنیم ، یکچیزی شبیه تمثیل منطقی، استقراء منطقی و امثال اینها البته نوع صحیحش که ما ظهور را فهمیدیم با تحلیل فهمیدیم منشاء ظهور چیست ، آن منشأ را که در آوردیم جای دیگه ای هم که آن منشاء وجود داشت آن ظهور را تطبیق میکنیم ، و ایشان میفرماید که هیچ یک از این سه راه در بحث مفهوم تمام نیست چون ما بحث کردیم مقدمات حکمت در اینجا درست نیست نمیشود تطبیقش کرد ، هیچ معنای مسلمی شرط ندارد که لازمه آن معنای مسلم مفهوم باشد و هیچ در جای خاصی هم مفهوم ثابت بشود بخواهیم نکته در بیاریم و امثال اینها وجود ندارد ، بنابراین ما به همان ارتکاز بدوی که یک روش ساده است برای کشف ظهورات هست تمسک میکنیم این سه روشی که بود روش استدلالی بود،روشهایی بودند که برهان و دلیل و استدلال پاش بود ولی یک جایی هست میگه وجدان ما مثلا مفهوم را درک میکند ، باید از این روش دنبال کرد ، ایشان بعد میفرماید البته میگن خیلی وقتها ما وجدانهای به ظاهر متنافی احساس میکنیم ، بحث استدلالی اینجا نیست ، ولی یک نوع بحث عقلی وجود دارد یک بحث تحلیلی وجود دارد که ما چطور میتوانیم وجدانیّات به حسب ظاهر متفاوت را باهم هماهنگ کنیم ،عمده کاری که اینجا باید کرد همانگ کردن وجدانیّات متحافط هست این نکته ای هست که وجود دارد، ایشان میگه اینجا چهارتا وجدانیّات وجود دارد ما باید یک نظریه ای ارائه بدهیم که بتواند این جهارتا را که به حسب ظاهر باهم سازگار نیست اینها را یکجوری باهم همانگ کنیم ، حالا قبل از اینکه این چهارتا را عرض بکنم یکی از استدلالهایی که در این بحث مفاهیم شده که شاید به یک معنا بازگشت کند به همان نکته سوم ایشان، بعضی ها استدلال کردن در ثبوت مفهوم به اینکه لو دالّ بر مفهوم است و بعید که بین لو و سایر ادوات شرط فرق باشد ، این چیز جدیدی نیست ، در واقع اینها میگن لو دلالت بر مفهوم دارد نکته دلالت بر مفهوم دار بودنش هم شرطیه بودن لو است ، پس بنابراین هر جای دیگه ای که شرطیه بودن ثابت باشد ما آن را هم درآن سرایت میدهیم ،این هم از مصادیق آن بحثی است که مرحوم صدر ذکر میکنند وچیز جدیدی نیست ،حالا تام ّ باشد یا نباشد را من کار ندارم ،میخواهم تحلیل شیوه استدلال بکنم ، این شیوه استدلال از مصادیق همان روش سوم مرحوم صدر است ، مرحوم میفرمایند اینجا ما چهارتا امر وجدانی داریم این وجدانی ها را باید ببینیم چطوری میتوانیم نظریه واحدی ارئه بدهیم و این وجدانیات را باهم سازگار کنیم، یک : شرط مفهوم دارد، یعنی وجدانا دلالت بر انتفاء عند الانتفاء میکند البته با دو قید مسوق برای بیان موضوع نباشد ،محقق موضوع نباشد ، شرط دوم اینکه جزاء ما انشائی باشد نه خبری،اگر جزای ما انشائی باشد و مسوق برای بیان موضوع نباشد مفهوم دارد،این وجدانی اول،دوم: اینکه اگر در جایی شرط مفهوم نداشت و جملیه شرطیه را به کار بردیم مجاز هم نیست نیاز به قرینه هم ندارد با اینکه ظهور دارد ولی اگر درموارد عدم مفهوم هم به کار گرفته شد مجاز هم نیست، همان وجدانیاتی که در کلام مرحوم آخوند بود ، نکته سوم : اینکه مفهوم شرط به گونه ای نیست که یا باید مفهوم داشته باشد به طور کامل یا اصلا مفهوم نداشته باشد امرش دایر بین نفی مطلق و اثبات مطلق نیست ممکن است یک مفهوم نسبی داشته باشد ،توضیح ذلک اینکه در جایی که اذا تعدد الشرط و اتّحد الجزاء مثلا گفته باشد اذا نمت فتوضّأ إذا بلت فتوضّأ ایشان میگه در اینجا به ارتکاز عرفی شرط مفهوم دارد آن هم مفهومش این هست که اگر بول و نوم هر دو منتفی باشد اینجا یک مفهوم نسبی دارد، مفهوم نسبت به نفی کلا الشرطین ، اینجا وجدان عرفی همچین مفهومی را درک میکند که اصلاً ارتکاز عرفی این شکلی است که اینجا مفهوم دارد ولی مفهومش به نحو کلّی نیست ، اینجور نیست که إذا بلت فتوضّأ مفهوم ندارد به نحو کلّی ما بگیم اصلا مفهوم ندارد ،دو جمله بمنزله یک جمله واحدی است که شرطش احد الامرین است ،کأنّ از اول گفتید إذا بلت او نمت فتوضّأ ، این مفهومش چیست؟یعنی اگر این احد الامرین منتفی شد وجوب وضو هم منتفی میشود، انتفاء احد الامرین به انتفاء کلا الامرین است دیگه ،انتفاء احدهما یعنی هر دو مصداق وجود نداشته باشد و این مفهوم را هم وجدان عرفی درک میکند،این هم نکته سوم.و مطلب چهارم : این هست که اگر جزاء خبری باشد مفهوم ندارد ، درواقع به همان نکته ای که در وجدان اول جنبه اثباتیش را متعرض شدند اینجا به جنبه سلبیش ناظر هستند ،اینجا میگن اگر خبری باشد مفهوم ندارد ،میگه حالا ما میخواهیم یک نظریه ارئه بدهیم که همه این وجدانیات متعارض را با همدیگه جمع کنیم ،حالا قبل از اینکه وارد نظریه ایشون بشیم ،که یک دعوای وجدان کردن که من هیچکدام آنها را نمیفهمم ، البته یکسریش واضح است یعنی دوم و چهارمش روشن است ، عمده اول و سومش هست ، در واقع عمده این است که آیا شرط دلالت بر انتفاء عند الانتفاء دارد یا ندارد ، وجدانا هم همچین دلالتی وجود دارد به نحو عام ، ما با قرائن شخصی انکار میکنیم و لی به نحو عام حالا بخصوص با تقریری که بعدا ذکر میکنم که حالا به غیر وجدانی بودنش هم عرض میکنم که تصور میکنم بشود راحت غیر وجدانی بودن این مطلب را اثبات کرد به هر حال ایشان اینطوری ادعا کردن، من الان عمدتا غرضم این نیست که ادّعای وجدانیت ایشون را تحلیل کنم ،ما در واقع موارد و نحوه استعمالات را که میبینیم ،اینکه اینها وجدانی نیست به نظر من آن طرفش واضح است ، نتنها وجدانی نیست وجدانی بودن عدم مفهوم به نحو سالبیه کلّیش وجدانیست ،ولی میخواهم بگم که بحثی که ما میخواهیم بکنیم این است که آیا این تحلیلی که برای حل این تعارض موارد و وجدانیات هست این تحلیل تمام هست یا تمام نیست بحث من عمدتا روی این تیکه اش هست،یعنی راه حلی که ایشان برای حل تعارض ظاهری این وجدانیّات ارائه داده اند تا چقدر درست است ، ایشان میگه اولاً نظریه ای که ما داریم شرط دلالت بر مفهوم دار بودنش به خاطر اینکه نسبتی که جملیه شرطیه متکفل بیانش هست نسبت به توقفیه و التصاقیه است نه نسبت ایجادیّه ،قبلا گذشت که ما یک موقعی مفاد جملیه شرطیه را نسبت ایجادی میگیریم یعنی میگیم شرط موجد جزااست ، شرط جزاء را به دنبال می آورد، اگر این را گفتیم خوب این مفهوم ندارد واضح اس ت، اگر این شرط جزا را به دنبال بیاورد ممکن شرط دیگه هم همین جزا را به دنبال بیاورد هیچ ملازمه ای بین اینکه این شرط این جزا را به دنبال بیاورد یا اینکه چیز دیگری این جزا را به دنبال نیاورد نیست، ولی اگر گفتیم نسبت نسبت توقّفیه است ، نسبت توقّفیه یعنی چی ؟ یعنی جزا متوقف بر شرط است ،اگر جزا بخواهد توقف پیدا کند باید شرط باشد، خوب این اگر باشد لازمه قضیه مفهوم هست دیگه، اگه میگیم اذا نمت فتوضّأ یعنی اینکه وجوب وضوء متوقف است بر نوم اگر قرار باشد در غیر صورت نوم هم وجوب وضو باشد توقف صحیح نیست ، توقف باید مفهوم دارد باشد تا توقف را برساند،البته این توقفی که ما میگیم نه توقف علیّت انحصاری یا آن بیانی که قوم میگن،نسبت توقفیه از هر سنخی ، یعنی رابطیه بین شرط جزاء هرچی میخواهد باشد،شرط علت جزا باشد ، جزا علت شرط باشد ، معلولین لعلة الثالثه باشند ، اصلا اتفاقی باشند، هرچی میخواهند باشند، به هر حال آنچیزی که از جملیه شرطیه استفاده میشود آن این هست که جزاء متوقف بر شرط است و این بیان را ما از وضع میفهمیم ، اینها همه ادّعا هست، دلیل هم بر اینها اقامه نمیکنند ،ما هم نمیخواهیم الان در تمامیت و عدم تمامیت مطلب بحث کنیم ، ایشان میگه جنبهء بحثی ندارد وجدان ما اینچنینی است ما میگیم وجدان ما اینچنینی نیست ، الان ما در مقام بحث صحت و سقم این نظریّات نیستیم،بحث در نکات دیگه ای هست که میخواهیم ببینیم چقدر میتواند سایر وجدانیّات را این دیدگاه توجیح کند ، پس بنابراین شرط دلالت بر نسبت توقفیه میکند ، این یک.

نکته دوم : اینکه ما دوتا اطلاق اینجا داریم ، یکی اطلاق شرط و دوم اطلاق شرطیّت و اطلاق نسبت توقفیه ، نسبت توقفیه یک اطلاقی دارد این دوتا اطلاق ها دو مقدمات حکمت هستند که از وضع استفاده میشوند و با این دیگاه ایشان میخواهد آن وجدانیات متحافط را توجیح کند و باهم سازگار کند .